



کلاف

ضمیمه نوجوان

شماره ۶۷ ■ ۴ شهریور ۱۴۰۰

نوجوان  
کلاف

حقیقت طعم پیروزی دارند

# روز مندگان

بد، برویم بالای سکوی قهرمانی بایستیم و ملت برایمان دست بگ بخورد و یک ربع بیست دقیقه تیریک بشنویم. ما عاشق

بد، آن موقع هاست که دلمان می خواهد تمام درها را چند قفله شکست خوردن بیزاریم.

عیار تفاوت برنده و بازنده، سوت و کف مردم که هیچ حتی بردن نه بودیم دیدیم یک وقت هایی قواعد بازی عجیب فرق می کند.

## سنگ قبر سیاست

نوست حق بختش ان رانداری و اگر نیست شایستگی بخشش آن را.

امام رضا(ع) می دانست که حتی اگر مجبور شد ولیعهدی مامون را بپذیرد چطور شرط بگذارد که در هیچ امر حکومتی دخالت نکند تا شریک جنایات مامون نشود. خلاصه اش این است که گاهی نتیجه برد و باخت همان موقع مشخص نمی شود، شاید آن وقت مردم فکر می کردند با این حیلۀ مامون، محبوبیت امام رضا از بین می رود اما همان حیلۀ عشق امام را تا قلب خراسان کشید، طوری که وقتی عاشقانش به شوق زیارت قدم برمی دارند هیچ کس نمی داند کجا پا روی قبر هارون عباسی می گذارد که همان نزدیکی ها دفن است، برد و باخت اینجاها مشخص می شود!



همیشه برد و باخت توی زمین مسابقه یا میدان جند نیست. گاهی وقت ها دشمن تمام تلاشش را می کند که با برحق جلوه دادن خودش پیروز شود. اتفاقا این روش خیلی هم به ظاهر آرام و مهربان و مسالمت آمیز است. دشمن می نشیند پا روی پاهای اندازد، از همان لبخند های سیاستمدارانه می زند و توی دلش می گوید یک نقشه ای برایت کشیدم که هر کاری بکنی باز هم در ذهن و نظر مردم محکومی! پیروزی در این جور جنگ ها خیلی سخت تر از جنگ در میدان نبرد است. از همان جاهایی است که قواعد بازی فرق می کند اما کسی مثل امام رضا(ع) باید باشد که دست مامون را وقتی با نهایت تزویر می گوید می خواهم خلافت خودم را به شما بسپارم پیش پیش بخواند و بگوید: اگر حکومت متعلق به

## آب، آتش، شب، شهید!

گفتم نتیجه برد و باخت همیشه همان موقع مشخص نمی شود. یک وقت هایی سال ها زمان می برد تا معلوم شود در بزرگراه ها بعضی ها چه کار کرده اند؛ مثل درختی که دانه اش را الان بکاری و حتی یادت رفته باشد کجا اما چند سال بعد بیایی و ببینی عه عجب درختی شده برای خودش! عملیاتی را تصور کنید که شکست خورده باشد. دشمنی که نقشه را پیشش لو داده اند و تفنگ به دست منتظر است تا سر برسی و حسابت را برسد. فرض کنید آب باشد، آتش باشد، شب باشد. بقیه عملیات را نیمه کاره متوقف کنند و دستور عقب نشینی بدهند اما یک عده ای با تمام توان شان پیشروی کرده باشند. خسته، مجروح، کم تعداد.



اما همین عده هم جلوتر از خط مقدم اسیر نیروهای دشمن شوند. تا اینجا پیش شاید به نظر بیاید که این، داستان یک شکست است؛ شکستی که هزینه اش به هیچ وجه چیز کوچکی نبود؛ جان ها، جوانی ها، آرزوها. اما وقتی بعد از ۲۰ سال پیکر همان جوانان با دست های بسته پیدا می شوند، انگار با خودش چیز را آورده اند که ما فکر می کردیم ۲۰ سال پیش در یک گور دسته جمعی دفن شده؛ جان هایی تازه، جوانی هایی تازه، آرزوهایی تازه برای بسیاری از نوجوان هایی که داستان شان را شنیدند و شوری توی اعماق دلشان افتاد که انگار می شود ادامه داد، حتی وقتی همه عقب نشینی کرده اند.

## قصه ما به سر رسید

قصه ها همیشه یک جا تمام نمی شود، بعضی ها خودشان هستند ولی داستان شان تمام شده، اصلا شاید داستانی را غیر از همین روزمرگی های معمول شروع نکرده باشند که بخواد تمام شود. اما بعضی ها هم هستند که خودشان هم که نباشند اما انگار داستان شان قصد تمام شدن ندارد حتی اگر ۱۴۰۰ سال هم گذشته باشد.

بعضی شکست ها و پیروزی ها هستند که وسعت تاثیر شان به اندازه تاریخ است. اصلا خود تاریخ است که پیروزی و شکست شان را قضاوت می کند. داستان بعضی ها با یک جنگ در نیمه روز یا یک موشک ساعت ۱ و ۲۰ دقیقه نیمه شب تمام نمی شود، اتفاقا اصلا انگار آنجا شروع می شود، تکثیر می شود، ادامه پیدا می کند.

سال به سال و نسل به نسل افراد بیشتری را تحت تاثیر قرار می دهد. حتی اگر دشمن فکر کند که پرونده شان را همین جا بسته، شکست شان داده و حالا می تواند برود و با خیال راحت به زندگی اش برسد اما حواسش نیست که داستان بعضی ها با مرگ تمام نمی شود حتی اگر این مرگ به بی رحمانه ترین شکل ممکن باشد. اصلا بیایید این بحث پیروزی و شکست را همین جا تمام کنیم. گاهی همه چیز خیلی پیچیده تر از حساب و کتاب های این دنیایی ما می شود.

ما فقط در این میان دلمان به همان جمله ای گرم است که خدا خودش دست روی شانۀ ما گذاشته و گفته: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» و ناامید نشوید و غمگین نشوید که شما برترید اگر مومن باشید.

